



100
Sa 19 A

S. No 5673

DATE LABEL

2679

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.



DATE LABEL

A blank ledger page with four columns and ten rows. The columns are separated by vertical lines, and the rows are separated by horizontal lines. The page is otherwise empty of any text or markings.

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above. An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

X

[illegible]

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.

[illegible]



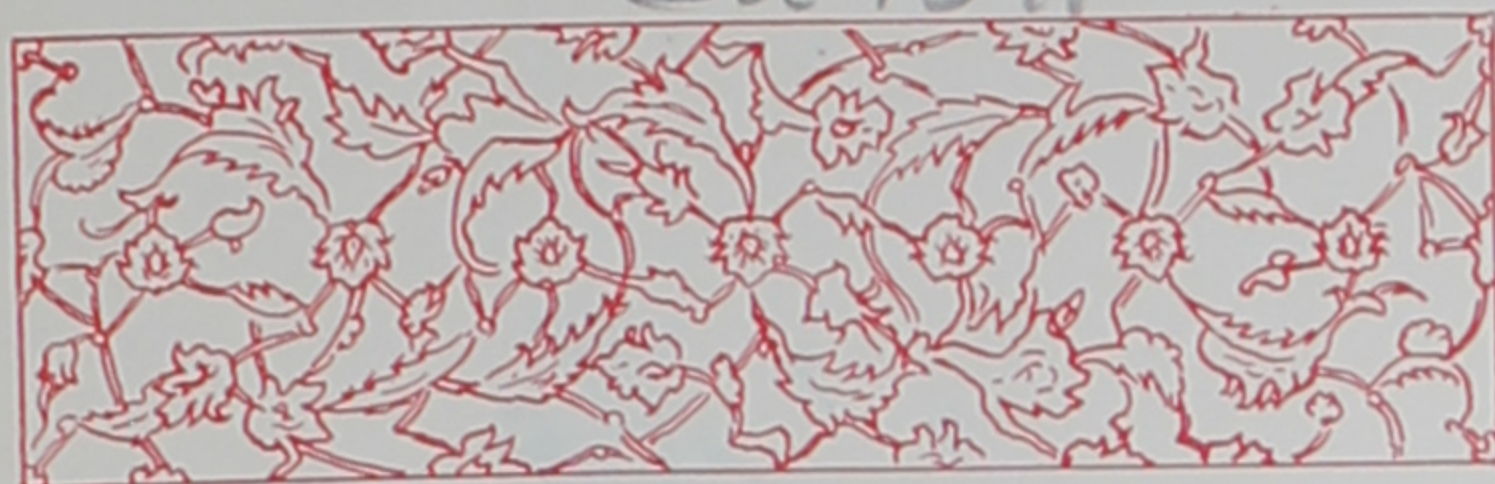
انجمن دوستداران کتاب

عقل سرخ

شیخ شهاب الدین سهروردی

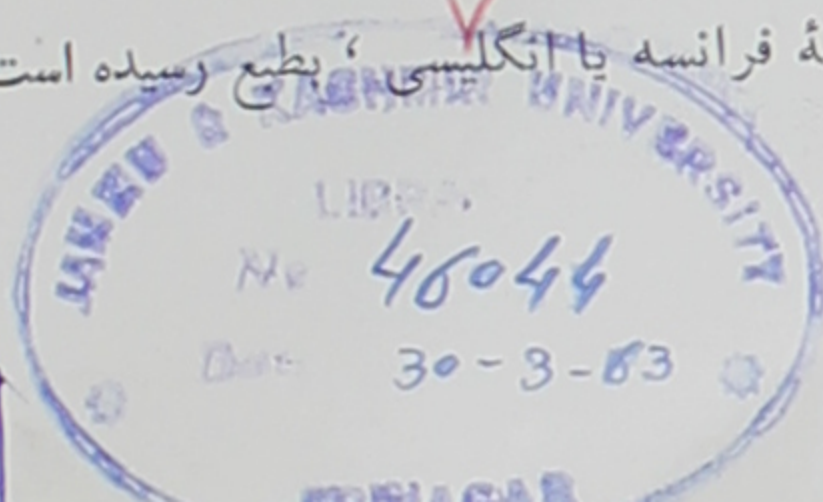
تهران

100
Sa 19 A



پنجمین نشریه انجمن دوستداران کتاب رساله
فارسی « عقل سرخ » از شیخ شهاب‌الدین ابوالفتوح
یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی (۵۸۷ - ۵۴۹)
فیلسوف شهر قرن ششم هجری است .

آثار این فیلسوف در سنوات اخیر مورد دقت مخصوص
محققین خاور و باختر واقع گردیده و از جمله قسمت عمده
آثار تازی وی را آقای هانری کربن Henry Corbin
رئیس قسمت ایران شناسی انجمن فرهنگی ایران و فرانسه ،
ضمن دو مجموعه ، که یکی در اسلامبول و دیگری
در تهران بچاپ رسیده ، منتشر ساخته اند . رسالات
فارسی او مانند رساله آواز پر جبرئیل ، رساله العشق ،
لغت موران ، صغیر سیمرغ ، رساله فی حالة الطفولیه ،
روزی با جماعت صوفیان ، بعضی بمتن فارسی و برخی
با ترجمه فرانسه یا انگلیسی ، بطبع رسیده است .



SRS

Handwritten signature in blue ink.

رساله عقل سرخ را آقای دکتر مهدی بیانی، رئیس
کتابخانه ملی، بسال ۱۳۱۹ خورشیدی، در اصفهان چاپ
سربی کرده اند و همین رساله ایست که انجمن دوستداران
کتاب، بصورت حاضر، بچاپ رسانده است. اصل متن این
رساله در مجموعه کهن سالی است که متعلق به کتابخانه
ملی است و تاریخ تحریر آن ۶۵۹ می باشد.

چون خواندن مطالب نسخه اصل، که چاپ عکسی
آن از نظر خوانندگان میگذرد، اندکی دشوار است،
مطالب هر صفحه، در صفحه مقابل، با رعایت رسم الخط
جدید و نقطه گذاری، با حروف سربی چاپ شده است.
انجمن دوستداران کتاب، از کتابخانه ملی که نسخه
نفیس خود را، برای عکس برداری، در اختیار انجمن قرار
داده است، صمیمانه تشکر مینماید.

دکتر محسن صبا

هذه رسالة موسومة بعقل
سرخ للشبح الالهى الربانى
سهاى الدين السهروردى

هذه رسالة موسومة بعقل
سرخ للشيخ الالهى الربانى
شهاب الدين السهروردى

بسم الله الرحمن الرحيم
حمد بلا ملکی که ملک هر دو جهان در تصرف
اوست بود هر که بود از بود او بود و هستی
هر که هست از هستی اوست بودن هر که باشد
از بودن او باشد مولانا قاسم ^{الباطن} الاخر والظاهر و
و هو بكل شیء بصیر و جلوات و تحیات ^{ستارگان} و
او بخلق مخصوصا ^{بر محمد مختار که نبوت}
را ختم بند و کنند بر صحابه و علماء دین رضوان الله
علیهم اجمعین دوستی از دوستان عزیز و اسو
ال
کند که مرغان زبان یکدیگر دانند گفتیم بل دانسته
گفتند ترا از کجا معلوم گشت گفتیم در آمدن بحالت
چون مصدق بحقیقت خویش کی نیست و باید بگوید
ما در صورت باز کاغذ و در آن حالت که من بودم
دیگر بازان بودند ما با یکدیگر سخن گفتیم و شنیدیم
و سخن یکدیگر فهم می کردیم گفت آنکه حال بدین مقام
چگونه رسید گفتیم روزی صیادان قضا و قدر دام
تقدیر باز گسترانیدند و دانند ارادت در اینجا
تغیبه کردند و مریدین طریق اسیر گردانیدند پس
از آن ولایت که آستان را بود مولانا بنی دیگر بفرستند الله

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد باد ملکی را که ملک هر دو جهان در تصرف
اوست . بود هر که بود از بود او بود . و هستی
هر که هست از هستی اوست . بودن هر که باشد
از بودن او باشد . هو الاول والاخر والظاهر والباطن
وهو بكل شیء بصیر . وصلوات و تحیات بر فرستادگان
او بخلق خصوصاً بر محمد مختار که نبوت
را ختم بذو کردند و بر صحابه و علماء دین رضوان الله
علیهم اجمعین . دوستی از دوستان عزیز مرا سؤال
کرد که مرغان زبان یکدگر دانند ؟ گفتم بلی دانند .
گفت ترا از کجا معلوم گشت ؟ گفتم در ابتداء حالت
چون مصور بحقیقت خواست کی نیست مرا پدید کند
مرا در صورت بازی آفرید و در آن ولایت که من بودم
دیگر بازان بودند ، ما با یکدیگر سخن گفتیم و شنیدیم
وسخن یکدیگر فهم می کردیم . گفت آنکه حال بدین مقام
چگونه رسید ؟ گفتم روزی صیادان قضا و قدر دام
تقدیر باز گسترانیدند و دانه ارادت در آنجا
تعبیه کردند و مرا بدین طریق اسیر گردانیدند . پس
از آن ولایت که آشیان ما بود بولایتی دیگر بردند ، آنکه

هر دو چشم من برد و خستند چهار بند مخالف
بر من نهانند و راه کس را بر من موکل نگهند پنج
من در میان راه روی سوی من و پشت بیرون و پنج را پشت
سوی هست این چو که روی سوی من داشتند و
ایشان بیرون آنکه مرا در عالم خیر بداشتند چندانکه
ایشان خویش و از راه پست و هر چه معلوم من بود
فراموش کردم می پنداشتم تا خود من پیوسته چنین
بوده ام چون مدتی برین بامد قدری چشم من باز
گشودند بدان قدر چشم من گریستم چیزهای دیدم
که دیگر ندیده بودم و آن عجب می داشتم تا هر روز
بند پنج قدری چشم من زیادت باز می کردند
و من چیزهای دیدم و از آن شکفته می ماندم
حاقبت تمام چشم من باز کردند و جهان را بدین صفت
که هست بمن نمودند من در بند می نگریستم
که بر من نهان بودند و در عوکلان بخود می گفتم
که کویی هرگز بود که این چهار بند مخالف از من
بردارند و این عوکلان را از من فروگردانند و آن
من گشودم شود چنانکه لحظه در هوا طیران کنم
و از قید فانی شوم تا بعد از مدتی روزی

هر دو چشم من بردوختند و چهار بند مخالف
بر من نهادند و ده کس را بر من موکل کردند. پنج
را روی سوی من و پشت بیرون و پنج را پشت
سوی پشت [من و روی بیرون]. این پنج که روی سوی من داشتند و پشت
ایشان بیرون، آنکه مرا در عالم تحیر بداشتند، چندانکه
آشیان خویش و آن ولایت و هر چه معلوم من بود
فراموش کردم، می پنداشتم که خود من پیوسته چنین
بوده ام. چون مدتی بر این برآمد قدری چشم من باز
گشودند، بدان قدر چشم می نگریستم، چیزها می دیدم
که دیگر ندیده بودم و آن عجب می داشتم تا هر روز
بتدریج قدری چشم من زیادت باز می کردند
و من چیزها می دیدم که در آن شگفت می ماندم.
عاقبت تمام چشم من باز کردند و جهانرا بدین صفت
که هست بمن نمودند. من در بند می نگریستم
که بر من نهاده بودند و در موکلان، با خود میگفتم
که گویی هرگز بود که این چهار بند مختلف از من
بردارند و این موکلانرا از من فروگردانند و بال
من گشوده شود، چنانکه لحظه در هوا طیران کنم
و از قید فارغ شوم. تا بعد از مدتی روزی

این موکلا نذا از خود غافل یافتیم گفته به ازین فرصت
خواهم یافتن بگوشت فرودندیم و همچنان بماند
لنگان روی سوی صحرای هادم دران صحرای شخصی را دیدم
که آمد فراپشت فتم و سلام کردم ببطنی هر چه
تمامتر جواب فرود چون درین شخص بگریستم
محاسن و رنگ روی و سرخ بود پنداشتم
جوانست گفته ای جوان از کجای آیی گفت ای فرزند
ای خطا به خطاست مرا دلین فرزند آفرینستم تو
مرا جوان می خوانی گفته از چه سبب محاسن^{سبب} است
نگشته است گفته محاسن من پیداست و من
نورانیم اما آنکس ترا در دام اسیر کرده ایند و این
بندها مختلف بر تو نهاده و این موکلا ترا بر تو کما
مذنه است تا وادرجاه سیاه انداخت این رنگ من
محاسن^{و نورانی} به بینی از آنست اگر نه فرسیدم
و هم پیدای تا نور باز و تعلق دارد چون با سیاه
ایخته شود سرخ نماید چون شفق اول شام
یا آخر صبح که سپید است و نور آفتاب باز
متعلق و یک طرفش با جانب نور است^{سپید} و یک
طرفش با جانب چپ که سیاه است^{سرخ}

این مو کلانرا از خود غافل یافتم . گفتم به ازین فرصت
نخواهم یافتن ، بگوشه فرو خزیدم و همچنان با بند
لنگان روی سوی صحرانهادم . در آن صحرایشخصی را دیدم
که می آمد فرا پیشش رفتم و سلام کردم ، بلطفی هرج
تمامتر جواب فرمود . چون در آن شخص بنگریستم
محاسن و رنگ روی وی سرخ بود ، پنداشتم که
جوانست ، گفتم ای جوان از کجای آیی ؟ گفت ای فرزند ،
این خطاب بخطاست ، من اولین فرزند آفرینشم ، تو
مرا جوان همی خوانی ؟ گفتم از چه سبب محاسنت سپید
نگشته است ؟ گفت محاسن من سپید است و من پیری
نورانیم ، اما آنکس که ترا در دام اسیر گردانید و این
بند هاء مختلف بر تو نهاد و این مو کلانرا بر تو گذاشت
مدتهاست تا مرا در چاه سیاه انداخت ، این رنگ من
که سرخ می بینی از آنست ، اگر نه من سپیدم و نورانی
و هر سپیدی که نور بازو تعلق دارد چون باسیاه
آمیخته شود سرخ نماید ، چون شفق اول شام
یا آخر صبح که سپید است و نور آفتاب بازو
متعلق و یک طرفش با جانب نور است که سپید است
و یک طرفش با جانب چپ که سیاهست . پس سرخ

نه نماید و جم ماه بدر وقت طلوع که اگر چه نورا
حاربتی است اما من بنور موصوفست و یک جانب^{از}
باروز است و یک جانب شب سرخ نماید و
همین صفت دارد زیدش سید باشد و بالا برد
سیاه میان تشو و دود سرخ نماید و این نظیر و^{نمای}
بسیار است پس گفتم ای پیر از کجای آبی گفت از بس
کوه قاف تا مقام من اینجا است و ایشان تو نیز اینجا^{یکه}
بود اما تو فراموش کردی گفتم این جای که چه کردی
گفت فرستادم پیوسته که جهان کردم و عجایبها
بینم گفتم که از عجایبها در جهان چه دیدی گفت^{چیز}
اول کوه قاف که ولایت ماست دوم کوهی^{افروز}
سبیم درخت طوی چهار دیوانه کارگاه^{لحم}
زنه داودی ششم تیغ بله رک مفرجه چشمه زرد^{کان}
گفتم مرا از این حکایتی کن اول کوه قاف کرد
چنانکه آمده است و یازده کوهست و نه چون
از بند خله صیانی اینجا که حوامی رفت زیرا که ترا
از اینجا آوردند و هر چیزی که هست عاقبت^{ناشکل}
اول بود پس سیدم تا بدینجا راه چگونه برم گفت
راه دشوار است اول دو کوه در پیش هست^{هم} از کوه

می‌نماید و جرم ماه بدر وقت طلوع که اگرچه نور او
عاریتی است اما هم بنور موصوفست و یک جانب او
باروز است و یک جانبش باشب، سرخ نماید و چراغ
همین صفت دارد، زیرش سپید باشد و بالا بر دود
سیاه، میان آتش و دود سرخ نماید و این را نظیر و مشابه
بسیارست. پس گفتم ای پیراز کجا می‌آیی؟ گفت از پس
کوه قاف که مقام من آنجاست و آشیان تو نیز آنجایکه
بود اما تو فراموش کرده. گفتم این جایکه چه می‌کردی؟
گفت من سیاحم پیوسته گرد جهان گردم و عجایبها
بینم. گفتم از عجایبها در جهان چه دیدی؟ گفت هفت چیز:
اول کوه قاف که ولایت ماست، دوم گوهر شب‌افروز،
سیم درخت طوبی، چهارم دوازده کارگاه، پنجم
زره داودی، ششم تیغ بلارک، هفتم چشمه زندگانی.
گفتم مرا ازین حکایتی کن. گفت اول کوه قاف گرد
جهان در آمده است و یازده کوهست و تو چون
از بند خلاص یابی آنجایکه خواهی رفت، زیرا که ترا
از آنجا آورده‌اند و هر چیزی که هست عاقبت با شکل
اول رود. پرسیدم که بدانجا راه چگونه برم؟ گفت
راه دشوار است، اول دو کوه درپیش است هم از کوه قاف

یکم سیر است و دیگر سرد سیر و هجارت
و بودت آن مقام را حدی نباشد گفته سه هست
بدین کوه تا کرم سیر است زمستان بگذرد و ^{بدان}
کوه تا سرد سیر است بناستان گفته خطا کرد
هزار آن ولایت در هیچ فصل نه کرد
پرسیدم تا مسافت این کوه چند باشد ^{چند}
روی باز بمقام اقله توانی رسیدن چنانکه ^{کفت} پرگار
که یک سوار و برین نقطه مرکز بود و سرب
دیگر بر خط و چندانکه کردیم باز بدیخار آمد
که اقله انا بخارمه باشد گفته تا این کوه هزار
سوارخ توان کردن و ان سوارخ بیرون رفتن
گفت سوارخ هم ممکن نیست اما انکس استعداد
دارد بی انک سوارخ کند بلخظه تواند گذشتن
مچون روغن بلسان که اگر کف دست بر آب
اقتاب بدارک تا کرم شود و روغن بلسان قطره
بر کف چکانی از پشت دست بدراید ^{خاصیتی}
در رویت پس اگر تو نیز خاصیت گذشتن
از ان کوه حاصل کنی بلخی از هردو کوه بگذری
گفتم آن خاصیت چگونه توان حاصل کردن گفت

یکی گرم سیرست و دیگری سرد سیر و حرارت
و برودت آن مقام را حدی نباشد . گفتم سهلست
بدین کوه که گرم سیرست زمستان بگذرم و بدان
کوه که سرد سیرست بتابستان ؟ گفت خطا کردی ،
هواء آن ولایت در هیچ فصل بنه گردد .
پرسیدم که مسافت این کوه چند باشد ؟ گفت چندانک
روی باز بمقام اول توانی رسیدن ، چنانک پرگار
که یک سر ازو برین نقطه مرکز بود و سری
دیگر بر خط و چندانک گردد هم باز بدانجا رسد
که اول از آنجا رفته باشد . گفتم که این کوه ها را
سوراخ توان کردن و از سوراخ بیرون رفتن ؟
گفت سوراخ هم ممکن نیست ، اما آنکس که استعداد
دارد بی آنک سوراخ کند بلحظه تواند گذشتن ،
همچون روغن بلسان که اگر کف دست برابر
آفتاب بداری تا گرم شود و روغن بلسان قطره
بر کف چکانی از پشت دست بدرآید بخاصیتی
که درویشست . پس اگر تونیز خاصیت گذشتن
از آن کوه حاصل کنی ، بلمحه از هردو کوه بگذری .
گفتم آن خاصیت چگونه توان حاصل کردن ؟ گفت

در بیان سخن بگویم اگر فهم کنی گفته چون از این
دو کوه بگذرم آن دیگر را آسان باشد یا نه گفت
باشد اما اگر کسی اند بعضی خود پیوسته در
دو کوه اسیر مانند و بعضی بگویم سیم کنند و اینجا
قرار گیرند بعضی بحسب هارم و پنجم و این چنین تا باران
مهر خور یک نباشد بیشتر شود گفته چون
شرح گو قاف گوی چکایت کوهی شب افروز
کن گفت کوهی شب افروزیم در کوه قافست
اما در کوه سیم است و اند وجود او شب
روشن شود اما پیوسته بر یک حال نماند روشنی
او از درخت طوبی است هر وقت که در رب
درخت طوبی باشد ازین طرف طوبی تمام روشنی
نماید همچو کوی کند روشن چون براه از آن سوی
تافتد که بدرخت طوبی نزدیکتر باشد قدری
اند این او سیاه نماید و باقی همچنان روشن
و هر وقت که بدرخت طوبی نزدیکتر می شود
از روشنی قدری سیاه نماید سوی این طرف
طوبی اما سوی درخت طوبی همچنان یک
نیمه او روشن باشد چون تمام درخت درخت

در میان سخن بگویم اگر فهم کنی. گفتم چون ازین
 دو کوه بگذرم آن دیگر را آسان باشد یا نه؟ گفت آسان
 باشد، اما اگر کسی داند، بعضی خود پیوسته درین
 دو کوه اسیر مانند و بعضی بکوه سیم رسند و آنجا
 قرار گیرند، بعضی بچهارم و پنجم و این چنین تا یازدهم،
 هر مرغ که زیرک تر باشد پیشتر شود. گفتم چون
 شرح کوه قاف کردی حکایت گوهر شب افروز
 کن. گفت گوهر شب افروز هم در کوه قافست،
 اما در کوه سیم است و از وجود او شب تاریک
 روشن شود، اما پیوسته بریک حال نماند. روشنی
 او از درخت طوبی است، هر وقت که در برابر
 درخت طوبی باشد ازین طرف که توی تمام روشنی
 نماید همچو گوی گرد روشن، چون پاره از آن سوی
 تraftد که بدرخت طوبی نزدیکتر باشد، قدری
 از دایره او سیاه نماید و باقی همچنان روشن
 و هر وقت که بدرخت طوبی نزدیکتر می شود
 از روشنی قدری سیاه نماید سوی این طرف
 که توی، اما سوی درخت طوبی همچنان یک
 نیمه او روشن باشد، چون تمام در پیش درخت

طوبی قند تمام سوی تو سیاه نماید و سوی
درخت طوبی روشن باشد چون در درخت در
گذرد قدری روشن نماید و هر چه از درخت
دور تر می افتد سوی تو روشن تر و بی نهایت
می نماید نه آنچه نور در تو قیست اما جرمی
نور بیشتر می گردد و سیاهی کمتر می شود همچون
تا باز در برابر می افتد آنکه تمام جرم وی نور
و این آفتاب است که کوی یا سورانه کنی
در میان و چیزی بدان سورانه بگذرانی
آنکه طاسی برابر کنی و این کوی یا بر سر آن
طاس نمی چنانکه یک نیمه کوی در آب بود اکنون
در لحظه ده بار همه اطراف کوی را آب
رسیده باشد اما اگر کسی نراند بر آب بیند
یک نیمه کوی در آب دیده باشد باز اگر آن
بیننده که راست از زین میان طاس می بیند
باری از آن سو بیند که میان طاس است یک
نیمه کوی می تواند دید نه را به از قدر که او از
میان طاس میل سوی طرفی گیرد بعضی از آن کوی
و در مقابله دیده بیند نیست نتوان دید

طوبی افتد ، تمام سوی تو سیاه نماید و سوی
درخت طوبی روشن ، باز چون از درخت در
گذرد قدری روشن نماید و هرچ از درخت
دورتر می افتد سوی توروشنی وی زیادت
می نماید ، نه آنچ نور در ترقیست اما جرم وی
نور بیشتر می گیرد و سیاهی کمتر می شود و همچنین
تا باز در برابر می افتد . آنگه تمام جرم وی نور گیرد
و این را مثال آنست که گویی را سوراخ کنی
در میان و چیزی بدان سوراخ بگذرانی ،
آنگه طاسی پر آب کنی و این گوی را بر سر آن
طاس نهی چنانک یک نیمه گوی در آب بود . اکنون
در لحظه ده بار همه اطراف گوی را آب
رسیده باشد . اما اگر کسی آنرا از زیر آب بیند ، پیوسته
یک نیمه گوی در آب دیده باشد . باز اگر آن
بیننده که راست از زیر میان طاس می بیند
پاره از آن سوی تر بیند که میان طاس است یک
نیمه گوی نتواند دیدن در آب که آن قدر که او از
میان طاس میل سوی طرفی گیرد ، بعضی از آن گوی
که در مقابله دیده بیننده نیست نتوان دیدن

اما بعضی از این یک طرف قندلی ز آب خالی
پیند و هر چه نظر سوی کنار طباس بیشتر می کند
در آب کمتر می پیند و از آب خالی بیشتر ^{لست}
از کنار طباس بکشد یک نیمه در آب پیند و یک نیمه
از آب خالی باز خون بالا کنار طباس بکشد در آب
کمتر پیند و از آب خالی بیشتر تا تمام در میان ^{اب}
طباس کوی تا تمام بکشد اینجا تمام کوی از آب خالی پیند
اگر کسی گوید که زیر طباس خود نه آب توان دید
و نه کوی مایلان تقدیر کویم که نتوان دید
طباس را بکینه بود یا از چیزی لطیف تر اکنون
انجا که کویست و طباس پیند کرد و در بر می ^{ابد}
تا این چنین تواند دید اما انجا که در شیب ^{افروز}
و درخت طوبی هم بر مثل کوی پیند بر می آید ^{پیش}
گفتم درخت طوبی چه چیز است و کجا باشد گفت
درخت طوبی درختی عظیم است هر کس که
بهشتی بود چون بهشت رود آن درخت
در بهشت پیند و در میان این باران کوه که
شرح داریم کوهیست او در آن کوهست ^{نی}
گفتم انرا هیچ میوه بود گفت میوه ^{درخت}

اما بعوض آن ازین دیگر طرف قدری از آب خالی
بیند و هرچ نظر سوی کنار طاس بیشتر می کند
در آب کمتر می بیند و از آب خالی بیشتر ، چون راست
از کنار طاس بنگرد یک نیمه در آب بیند و یک نیمه
از آب خالی . باز چون بلاء کنار طاس بنگرد در آب
کمتر بیند و از آب خالی بیشتر تا تمام درمیانه بلاء
طاس گوی را تمام بنگرد ، آنجا تمام گوی از آب خالی بیند .
اگر کسی گوید که زیر طاس خود نه آب توان دیدن
و نه گوی ، ما بدان تقدیر می گوئیم که بتواند دیدن .
طاس از آبگینه بود یا از چیزی لطیف تر اکنون
آنجا که گوشت و طاس بیننده گرد هر دو برمی آید
تا این چنین می تواند دید ، اما آنجا گوهر شب افروز
و درخت طوبی هم بر مثال گرد بیننده برمی آید . پس پیرا
گفتم درخت طوبی چه چیزست و کجا باشد ؟ گفت
درخت طوبی درختی عظیم است هر کس که
بهشتی بود — چون بهشت رود آن درخت را
در بهشت بیند و در میان این یازده کوه که
شرح دادیم کوهیست او در آن کوهست .
گفتم آنرا هیچ میوه بود ؟ گفت هر میوه که تو در جهان می بینی

براز درخت باشد و این میوه ها که پیش نشست
ممه از ثمره اوست اکنه آن درخت ^{بر روی}
هرگز پیش نهد میوه بومی و نه درخت ^{و نه راجحین}
و نه نبات گفته میوه درخت راجحین با او
نقل داد گفت سیمرخ آشیانه بر من ^{طوبی دار}

با مداد سیمرخ آنا سبیا ن خود بردارد و بر
بر زمین ناز کس تراند از اثر پیرا و میوه ^{بر درخت}
میداشود و نبات بر زمین پیرا گفته شنیدم که زال
سیمرخ پرورد و رستم اسفند یار را بباری
سیمرخ گشته پیر گفته بلی در است
گفته چگونه بود گفته چون زال زهار در جود
آمد رنگ موی و رنگ روی بسید داشت ^{بدر می}
سام بفروید و دیو صحراندا نند و طار ^س
نیز عظیم از وضع جلوی رنجیده بود چون ^{بید}
که سر ^{کریه} لقا ست مم بدان ^{ظلال}
زال را صحرانداخت قتل و مستان بود
و مرا کس را گمان نبود که یک زمان زنده ماند
چند روزی چند برین پلاد مار شاز اسیر
فارس گشت شفقت فرزندش در دل آمد گفت ^{یک بار}

برآن درخت باشد و این میوه ها که پیش تست
 همه از ثمره اوست ، اگر نه آن درخت بودی ،
 هرگز پیش تو نه میوه بودی و نه درخت و نه ریاحین
 و نه نبات . گفتم میوه و درخت و ریاحین با او چه
 تعلق دارد ؟ گفت سیمرغ آشیانه بر سر طوبی دارد .
 بامداد سیمرغ از آشیان خود بدر آید و پر
 بر زمین باز گستراند ، از اثر پر او میوه بر درخت
 پیدا شود و نبات بر زمین . پیر را گفتم شنیدم که زال را
 سیمرغ پرورد و رستم اسفندیار را یاری
 سیمرغ کشت . پیر گفت بلی درست است .
 گفتم چگونه بود ؟ گفت چون زال از مادر در وجود
 آمد رنگ موی و رنگ روی سپید داشت . پدرش
 سام بفرمود که ویرا بصحرا اندازند و مادرش
 نیز عظیم از وضع حمل وی رنجیده بود . چون بدید
 که پسر کریه لقاست هم بدان رضا داد ،
 زال را بصحرا انداخت . فصل زمستان بود
 و سرما ، کس را گمان نبود که یک زمان زنده ماند ،
 چون روزی چند برین برآمد مادرش از آسیب
 فارغ گشت . شفقت فرزندش در دل آمد ، گفت یکباری

بصحرای شوم و حط فرزند به بینم چون بصحرای
فرزند را دید زنده و سیمغ و پیرانید پر
گرفته چون نظرش بر مار افتاد بنشستی کرد
مار و پیرانید بر گرفت و سیمغ را خواست ^{سوی}
خانه آمد باز گفت تا معلوم نشود که حال زال
چگونه بود است که این چند روز زنده ماند
سوی خانه نشوم زال را بهمان مقام ریز پر
سیمغ فرو هشت و او بدان نزدیکی در
بنیان کرد چون شب درآمد و سیمغ از آن
همچو از من نه شد آهوی به سر زال آمد و ^{نشان}
در دهان زال نهاد چون زال سیمغ را ^{خوار}
به سر زال خواجند چنانکه زال را هیچ ^{اسب}
نشدید مارش برخواست و اهورا از سر ^{دور}
و پسر را سوی خانه آورد پیران گفت از چه
بود است پیر گفت من این حال از سیمغ
پرسیدم سیمغ گفت زال در نظر طوطی پند
آمد مانند آشتیم هلاک شود آهوی را بدست
صیقل باز دادیم و شفقت زال در دل او نهاده
تا مشق پیران و رشع کرد و سیمغ می داد و برون

بصحرا شوم و حال فرزند به بینم . چون بصحرا شد
فرزند را دید زنده و سیمرغ ویرا زیر پر
گرفته ، چون نظرش بر مادر افتاد تبسمی بکرد
مادر ویرا دربر گرفت و شیرداد ، خواست که سوی
خانه آرد ، باز گفت تا معلوم نشود که حال زال
چگونه بوده است که این چند روز زنده ماند
سوی خانه نشوم . زال را بهمان مقام زیر پر
سیمرغ فرو هشت و او بدان نزدیکی خود را
پنهان کرد . چون شب در آمد و سیمرغ از آن
صحرا منهزم شد ، آهوی بر سر زال آمد و پستان
در دهان زال نهاد . چون زال شیر بخورد خود را
بر سر زال بخوابانید ، چنانک زال را هیچ آسیب
نرسید . مادرش برخاست و آهورا از سر پسر دور کرد
و پسر را سوی خانه آورد . پیر را گفتم آن چه سر
بوده است ؟ پیر گفت من این حال از سیمرغ
پرسیدم . سیمرغ گفت زال در نظر طوبی بدنیا
آمد ما نگذاشتیم که هلاک شود ، آهو بره را بدست
صیاد باز دادیم و شفقت زال در دل او نهادیم ،
تا شب ویرا پرورش می کرد و شیر می داد و بروز

خود منش ریز پرداشتم گفته طاک رستم و اسفندیار
گفته خان بودا رستم از اسفندیار عاجز ماند
واختگی سوخته رفت پدرش زال پیش
سیمرغ نضر عها کرد و در سیمرغ
خاصیت است که اگر آینه یا مثل آن را بر
سیمرغ بدارند هر دیده کاران آینه
حیثی شود زال جوشن از آهن بساخت حیثی
جمله مصقول بود و در رستم پوئانید و خوی منف
مصقول بر سرش نهاد و آینهها مصقول
بر اسبش بست آنکه رستم را از برابر سیمرغ
در میدان فرستاد اسفندیار را الزم بود در پیش
رستم آمدن چون نزدیک رسید پرتو سیمرغ
بر جوشن و آینه افتاد از جوشن و آینه عکس
اسفندیار آمد چشمش حیرت شد هیچ نمی دید
توهم کرد و پنداشت که زخمی هر دو چشم رسید
زیرا که در آن ندیده بود آناسب در افلاک
و بدست رستم هلاک کند پنداری آن دوازده
کذا حکایت کنند و پرتو سیمرغ بود بر
پیمیدم که گویی در جهان هان یک سیمرغ بود

خودمنش زیر پرمی داشتم . گفتم حال رستم واسفندیار؟
گفت چنان بود که رستم از اسفندیار عاجز ماند
و از خستگی سوی خانه رفت . پدرش زال پیش
سیمرغ تضرعها کرد ، و در سیمرغ آن
خاصیت است که اگر آینه یا مثل آن برابر
سیمرغ بدارند هر دیده که در آن آینه نگردد
خیره شود . زال جوشنی از آهن بساخت چنانک
جمله مصقول بود و در رستم پوشانید و خودی
مصقول بر سرش نهاد و آینهاء مصقول
بر اسبش بست . آنکه رستم را از برابر سیمرغ
در میدان فرستاد اسفندیار را لازم بود در پیش
رستم آمدن . چون نزدیک رسید پرتو سیمرغ
بر جوشن و آینه افتاد ، از جوشن و آینه عکس بردیده
اسفندیار آمد ، چشمش خیره شد ، هیچ نمی دید .
توهم کرد و پنداشت که زخمی بهر دو چشم رسید
زیرا که دگران بدیده بود . از اسب در افتاد
و بدست رستم هلاک شد . پنداری آن دوپاره
گز که حکایت کنند دو پر سیمرغ بود . پیر را
پرسیدم که گویی در جهان همان یک سیمرغ بوده است؟

گفت اندک نماند چنین بنماید و اگر نه بنماید
سپهر غی از درخت طوبی بر زمین بدو اینک
در زمین بود مقدم شود معامعاً چنانکه هر
سپهر غی باید اینجه باشد نماید و همچنانکه سو
زمین اید سپهر غی از طوبی سوی دوازده
کارگاه می رود گفته ای پیر این دوازده کارگاه
چه چیز است گفت اول بدانکه پادشاه
ما چون خواست که ملک خویش را با آن کند اول
ولایت مالا با دان کرد پس طرادر کار انداخت
کارگاه را بنیاد فرمود و در هر کارگاهی شاکر
چند بنشاند پس آن شاکر دان را در کار انداخت
تا در پیران دوازده کارگاه کارهای دیگر بگذشت
و استنای را در پیران کارگاه بنشاند پس آن استنای
بکار فرود داشت تا در پیران کارگاه اول کارگاه
دیگر بدید آمد آنکه استنای دوم را همچنان
فرمود تا در پیران کارگاه دوم کارهای استنای در
و همچنان تا هفت کارگاه و در هر کارگاهی
معین گشت آنکه آن شاکر دان را در دوازده
خانه بودند هر یکی را خلعتی دلا پس آن

گفت آنک نداند چنین پندارد و اگر نه هر زمان
سیمرغی از درخت طوبی بزمین آید و اینـــکه
در زمین بود منعدم شود معامعاً ، چنانک هر زمان
سیمرغی نیاید این چه باشد نماند و همچنانک سوی
زمین می آید سیمرغ از طـــوبی سوی دوازده
کارگاه می رود . گفتم ای پیر این دوازده کارگاه
چه چیزست ؟ گفت اول بدانـــک ، پادشاه
ما چون خواست که ملک خویش آبادان کند اول
ولایت ما آبادان کرد ، پس ما را در کار انداخت و دوازده
کارگاه را بنیاد فرمود و در هر کارگاهی شاگردی
چند بنشانند . پس آن شاگردانرا در کار انداخت
تا زیر آن دوازده کارگاه ، کارگاهی دیگر پیداگشت
و استادی را درین کارگاه بنشانند . پس آن استاد را
بکار فرو داشت ، تا زیر آن کارگاه اول کارگاهی
دیگر پدید آمد . آنکه استاد دوم را همچنان کار
فرمود ، تا زیر کارگاه دوم کارگاهی و استادی دگر ،
و همچنان تا هفت کارگاه و در هر کارگاهی استادی
معین گشت . آنکه آن شاگردانرا که در دوازده
خانه بودند هریـــکی را خلعتی داد . پس آن

استاد اقل را همچنان خلعت ^{کارگاه} داد و دو
ازان دوازده کارگاه بالا بوی سپرد و دوم
استاد را همچنان خلعت داد و ازان دوازده
کارگاه دیگر بدو سپرد و سوم را نیز همچنان
و چهارم استاد را خلعت داد کسوفی زیباتر
از همه و او را یک کارگاه دیگر ازان دوازده
کارگاه بالا اما فرمود تا بر دوازده نظر دارند
پنجم و ششم را همچنان که او را دو دوم را
و سوم را دادان بود هم بران قرار داد چون عیبت
بهفتم رسید ازان دوازده یک کارگاه مانند
بوی داد و او را هیچ خلعت ^{استاد} ^{کارگاه} نداد
هفتم فدی را آورد که هر استادی را دو کار
باشد و مرا یک کارگاه و همه را خلعت باشد
و مرا نبود بفرمود تا بر کارگاه او دو کارگاه
بنیاد کنند و حکمش بدست وی دهند و زیر
همه کارگاه ها مزرعه اساسرا کنند بدو عاملی
آن مزرعه هم با استاد هفتم دادند و بران
قرار دادند که از کسوف زیبا استاد چهارم
پیوسته پنجمه برای بدین استاد هفتم دهند و ^{کسوف}

استاد اول را همچنان خلعت داد و دو کارگاه
 از آن دوازده کارگاه بالا بوی سپرد و دوم
 استاد را همچنان خلعت داد و از آن دوازده
 کارگاه دیگر دو بدو سپرد و سوم را نیز همچنان
 و چهارم استاد را خلعت داد کسوتی زیباتر
 از همه ، و او را یک کارگاه داد از آن دوازده
 کارگاه بالا ، اما فرمود تا بر دوازده نظر دارند ،
 پنجم و ششم را همچنانک اول را و دوم را
 و سوم را داده بود هم بر آن قرارداد . چون نوبت
 بهفتم رسید از آن دوازده ، یک کارگاه مانده بود
 بوی داد و او را هیچ خلعت نداد . استاد
 هفتم فریاد برآورد که هر استادی را دو کارگاه
 باشد و مرا یک کارگاه و همه را خلعت بـ——اشد
 و مرا نبود . بفرمود تا زیر کارگاه او دو کارگاه
 بنیاد کنند و حکمش بدست وی دهند وزیر
 همه کارگاهها مزرعه اساس افکند بدو عاملی
 آن مزرعه هم با استاد هفتم دادند و بـ——آن
 قرار دادند که از کسوت زیبا استاد چهارم
 پیوسته نیمچه براتی بدین استاد هفتم دهند و کسوت

ایشان هر زمان از نو یکی دیگر بود همچو شرح
سجده که دادیم گفته ای پیو درین کارگاهها
چه یافتند گفت بستند زیبا یافتند و از چیزی
که فهم کس بدان بید و زره داوودی بزم درین
کارگاهها یافتند گفته ای پیو زره داوودی چه باشد
گفت زره داوودی این بند ها مختلف است و
نعل اند گفته این چگونه کند گفته دهم سه
کارگاه از آن دو اند کارگاه با یک حلقه کند
بدان دو اند در چهار حلقه تا تمام کند پس آن
چهار حلقه را برین استلا هفتم عرض دهند
تا یکی بروی علی کند چون بدست هفتمین استلا
افتد سعی فرستد و مدت آن تمام باشد
آنکه چهار حلقه در یک حلقه اندازند و حلقه
جمله سفینه بود پس همچو بازی اسیر کند
و آن زره در کردن وی اندازند تا اگر کرد و
تمام شود از پیر پیسیده و هفتمین حلقه
بود گفتا که توان گفتن و عمار چند قطره
پس همان شمرده و مرزهای لایحه حلقه
گفته این زره بجه تا بیدار خود دور کردن گفت

ایشان هر زمان از نو یکی دیگر بود ، همچو شرح
سیمرغ که دادیم . گفتم ای پیر درین کارگاهها
چه بافند ؟ گفت بیشتر دیا بافند و از هر چیزی
که فهم کس بدان برسد وزره داودی نیز هم درین
کارگاهها بافند . گفتم ای پیر زره داودی چه باشد ؟
گفت زره داودی این بندهاء مختلف است که بر تو
نهاده اند . گفتم این چگونه می کنند ؟ گفت در هر سه
کارگاه از آن دوازده کارگاه بالا یک حلقه کنند
بدان دوازده در چهار حلقه ناتمام کنند پس آن
چهار حلقه را برین استاد هفتم عرض دهند
تا هریکی بروی عملی کند . چون بدست هفتمین استاد
افتد سوی مزرعه فرستند و مدت ها نا تمام بمانند ،
آنگه چهار حلقه در یک حلقه اندازند و حلقها
جمله سفته بود ، پس همچو تو بازی اسیر کنند
و آن زره در گردن وی اندازند تا در گردن وی
تمام شود . از پیر پرسیدم که هر زرهی چند حلقه
بود ؟ گفت اگر بتوان گفتن که عمان چند قطره باشد ،
پس بتوان شمردن که هر زرهی را چند حلقه باشد .
گفتم این زره بچه شاید از خود دور کردن ؟ گفت

شغ بلاک گفته تیغ بلاک بجا بدست آید
گفته در ولایت ماحله دیست ان تیغ در
دست و بست معتبر است که هر زده ای چند
مات و فاکند چون مدت باخر رسد از حله
تیغ بلاک چنانند که جمله حلقه از یکدیگر جدا
افتد پرسیدم پیر را که بگویند زنه که اسب
تفاوت نماید گفت تفاوت است گفت بعضی را
اسب چنان زده که اگر کسی را صدمه مال عمر باشد
و در آثار عمر پیوسته از اینند که کوه کدام
صعبتر بود و هر دو صحاح و مکر بود در خیال
هر کد با سبب زخم تیغ بلاک خاطرش برسد
باینکه اما بعضی را آسان تر بود گفته ای بر چه کنم
تا آن پنج نفر سهل بود گفته چشمه زندگانی باشد
اود و از آن چشمه آب میریزد تا این زنه برین
میریزد و از زخم تیغ این باشد که از آب این زنه
ننگ کند و چون ننگ بود زخم تیغ آسان بود
گفته ای پیر این چشمه زندگانی بجا است گفت در
ظلمات اگر آن طلبه حضرت واری ای فرار در پای
وراه توکل پیشتر که بظلمات دسی گفته راه از کدام جا

بتیغ بلارك . گفتم تیغ بلارك کجا بدست آید ؟
گفت در ولایت ما جلادی است آن تیغ در
دست ویست و معین است که هر زرهی که چند
مدت وفا کند ، چون مدت باخر رسد آن جلاد
تیغ بلارك چنان زند که جمله حلقها از یکدیگر جدا
افتند . پرسیدم پیر را که بپوشنده زره که آسیب رسد
تفاوت باشد ؟ گفت تفاوتست . گفت بعضی را
آسیب چنان رسد که اگر کسی را صد سال عمر باشد
و در اثناء عمر پیوسته آن اندیشد که گوهر کدام رنج
صعبتر بود و هر رنج که ممکن بود در خیال آرد ،
هرگز بآسیب زخم تیغ بلارك خاطرش نرسیده
باشد ، اما بعضی را آسان تر بود . گفتم ای پیر چه کنم
تا آن رنج بر من سهل بود ؟ گفت چشمه زندگانی بدست
آور و از آن چشمه آب بر سر ریز تا این زره بر تن تو
بریزد و از زخم تیغ ایمن باشی کی آن آب این زره را
تنگ کند و چون زره تنگ بود زخم تیغ آسان بود .
گفتم ای پیر ، این چشمه زندگانی کجاست ؟ گفت در
ظلمات ، اگر آن میطلبی خضر و ار پای افزار در پای کن و راه
تو کل پیش گیر تا بظلمات رسی ، گفتم راه از کدام جانبست ؟

گفتار هر طرف کم دوی اگر راه روی راه بر
گفتم نشان ظلمات چیست گفت شبیه
و تو خود در ظلماتی اما تو نمی دانی آنکس که این راه
رود چون خود را در تاریکی بیند بداند که پیش
از آن هم در تاریکی بوده است و هرگز روشنی
نچشم ندیده پس اولین قدم راه روان پیشه
ممکن بود که ترقی کند اکنون اگر کسی بدین مقام
از اینجا تواند بود که پیش و مدعی چشمه زندگانی
در تاریکی بسیار مرکب دانی کشد اگر اهل آن چشمه
بعاقبت بعد از تاریکی روشنایی بیند پس او را
آن روشنایی نباید گرفتن که آن روشنایی نور است
از آسمان بدست چشمه زندگانی اگر راه برود
چشمه غسل مراد از آن خم میغده رنگ آمیز گشته
بنیغ عشق شوکسته که تلخ تراید یا خم احیا
که از شمشیر تو لخمی نشان دهد کسی
هر که بدان چشمه غسل کند هرگز محنت نشود
هر که معنی حقیقت یافت بدان چشمه
چون آن چشمه برآمد استعداده یافت چون
لسان که اگر گفت بر بافتاب بر آید و قطره

گفت از هر طرف که روی ، اگر راه روی راه بری .
گفتم نشان ظلمات چیست ؟ گفت سیاهی ،
و تو خود در ظلماتی ، اما تو نمی دانی ، آنکس که این راه
رود چون خود را در تاریکی بیند ، بداند که پیش
از آن هم در تاریکی بوده است و هرگز روشنائی
به چشم ندیده . پس اولین قدم راه روان اینست و از اینجا
ممکن بود که ترقی کند . اکنون اگر کسی بدین مقام رسد
از اینجا تواند بود که پیش رود . مدعی چشمه زندگانی
در تاریکی بسیار سرگردانی بکشد اگر اهل آن چشمه بود
بعاقبت بعد از تاریکی روشنائی بیند ، پس او را بی
آن روشنائی نباید گرفتن که آن روشنائی نور است
از آسمان بر سر چشمه زندگانی اگر راه برد و بدان
چشمه غسل برآرد از زخم تیغ بلارک ایمن گشت .
بتیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
که از شمشیر تو لختی نشان ندهد کسی احیا
هر که بدان چشمه غسل کند هرگز محتمل نشود .
هر که معنی حقیقت یافت بدان چشمه رسد .
چون از چشمه برآمد استعداد یافت ، چون روغن
بلسان که اگر کف برابر آفتاب بداری و قطره

تسویه کفره

از آن و غن برکت چکانی از دست دست
بدراید اگر خضر سخی از کو قاف اسبان
توانی گذشتن چون بال آن دوست عزیز این
ماجرای گفته از دست گفت توانی بازی که در
دامی و صید می کنی اینک مرا بر قدر آن بندگی
صیدی بد قسمتم

من کن بازم که صیلا آن عالم
ممه وقتی بمن محتاج باشند
شکار من سیاه چشم اهل اند
که حکمت جز سرشکه از دید باشند
پیش ازین الفاظ دهند
بهرها ازین معنی تراشند
مسئله الهامه حکم شده و حسن بخت
والصلی علی خیر خلقه محمد و آله

از آن روغن بر کف چکانی از پشت دست
بدر آید . اگر خضر شوی از کوه قاف آسان
توانی گذشتن . چون با آن دوست عزیز این
ماجرا بگفتم آن دوست گفت توانی بازی که در
دامی و صید می کنی ، اینک مرا بر فتراک بند کی
صیدی بد نیستم .

من آن بازم که صیادان عالم
همه وقتی بمن محتاج باشند
شکار من سیه چشم آهوانند
که حکمت چون سرشک از دیده پاشند
پیش ما ازین الفاظ دورند
بنزد ما ازین معنی تراشند

تمت الرساله بحمد الله و حسن توفيقه
و الصلوة على خير خلقه محمد و آله اجمعين .



این دفتر ، بسال یکهزار و سیصد و سی دو
خورشیدی ، در چاپخانه بانک ملی ایران
چاپ شد .

نسخه شماره ۶۲۰۰۰۰

DATE LABEL

[illegible]

116/52
DATE LABEL

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is kept beyond that day.

116152
DATE LABEL

Call No.....

Date.....

Account No.....

J. & K. UNIVERSITY LIBRARY

This book should be returned on or before the last stamped above.
An overdue charges of 6 nP. will be levied for each day. The book is
kept beyond that day.



